



جغد مینروای اصلاح طلبی

محمد رضا تاجیک

یک

اصلاح طلبان در تاریخ اکنون خود در نقطه‌ای ایستاده‌اند که اجازه ندارند در آن شکست بخورند. بدیو به ما می‌گوید: یک نقطه لحظه‌ای درون یک رویه‌ی حقیقت است که انتخابی بین دو گزینه (انجام این یا آن کار) آینده کل فرایند را تعیین می‌کند. تقریباً همه‌ی شکست‌ها به این واقعیت مربوط می‌شوند که با یک نقطه به شکلی نادرست برخورد شده است. این نقطه، دقیقاً همان نقطه‌ای است که جغد مینروای (یا الهه‌ی خرد و حکمت اصلاح طلبی) اصلاح طلبی کار خود را باید آغاز کند. روز جریان اصلاح طلبی رو به پایان است، شب جهان اصلاح طلبی فرارسیده است، غروب این جریان فضا را تیره کرده است، و تنها یک جغد مینروا می‌تواند پایان این شب سیاه را سپید کند. اصلاح طلبی و اصلاح طلبان دیری است که به بیان مولانا، در لگدکوب خیال، وز زیان و سود، وز خوف زوال، نی صدایی برای‌شان مانده، نی لطف و فر، نی به سوی مردمان راه سفر. شاید این همان اتفاقی بود که در فردای 92، نشانه‌ها و آثاری از آن را بر سر هر کوی و برزن و در و دیوار جریان اصلاح طلبی می‌بینیم. از یک منظر، روایت اصلاح طلبی و اصلاح طلبان قبل و بعد از 92 دو روایت است. در سال 92، حکایت بعضی از اصلاح طلبان حکایت مسیحیانی بود که در پایان هزاره‌ی اول در انتظار ظهور مسیح و بازگشت دولت و شوکت و عزت ازدست‌رفته بودند. اینان چون مسیح را ندید بر صورتی دیگر صورتکی مسیحیایی زدند، در درون سینه مهرش کاشتند، صدا و ندای اصلاح طلبی‌اش پنداشتند، دل و جان را کل بدو بسپردند، و امر او امر خود دانستند، شاید دگرباره خورشید اقبال‌شان بدمد و از تاریکی بدرآیند و در دامان آفتاب سیاست و قدرت افتند. این عده که بازی مستقیم با کارت اصلاح طلبی را ناممکن می‌دانستند و توامان حیات و ممات جریان اصلاح طلبی را در گرو حضور و یا عدم حضورش در قدرت فرض می‌کردند، تصمیم و تدبیر عقلایی را در قراردادن کارت خود زیر کارت «دیگری نه چندان دگر» و نه چندان «خودی» قرار دهند تا اگر نمی‌توانند در و دروازه‌ای به روی خود بگشایند، حداقل بازشدن دریچه و روزنه‌ای به حریم قدرت را تامین و تضمین کنند. از منظر اینان، با کارتی که در دست نیست نمی‌توان بازی کرد، لذا گاه باید با کارت در دست دیگران بازی کرد، با پای دیگران دوید، با زبان دیگران سخن گفت، و در ظاهر دیگران ظهور داشت. به تصریح آنان، در این بازی عقلایی هر

آنچه حاصل شود - در تحلیل نهایی - یک گام به جلو است. اما در میان این‌گونه اصلاح‌طلبان، این بازی عقلایی در همین یک گام به جلو متوقف نماند، و ره به دو گام و سه گام و... به پس برد. در فرایند این نوع عقلانیت‌بازی/سازی شاهد نوعی گذر و گذار از «دیگری نه چندان دگر» به «دیگری نه چندان خودی» تا «هر دیگری که بتواند دگربودگی آنان را زیر سایه‌ی پاک‌کن خود قرار دهد و روزنه و دریچه‌ای به حریم قدرت به روی‌شان بگشاید» بودیم. بی‌تردید، اندیشیدن به نوعی ائتلاف و اتحاد سیاسی در شرایط خاص، تمهید و تدبیری مبتنی بر عقلانیت سیاسی است، اما براساس قواعد و احکام همین عقلانیت، زمانی که قصد کندوی زنبور عسل می‌کنیم باید نیش زنبورها را نیز محاسبه کنیم و نیش و نوش و درآمد و هزینه و فرصت و تهدید را کنار هم بنشانیم و برآیند منطقی میان آنان را حاصل نماییم تا آن که می‌کنیم یا نمی‌کنیم با مهر عقلانیت مهمور شود. افزون بر این، باید دقت داشته باشیم که در محاسبه‌ی هزینه، تهدید و نیش، می‌باید به هزینه‌ها و آفات روانی، روحی، اعتقادی، احساسی، معنوی، هویتی و... انسان‌هایی که به یک گفتمان و دقایق و ارزش‌های آن دل بسته و جان سپرده‌اند، نیز لحاظ شود. واضح‌تر بگوییم، زمانی که به نام نامی عقلانیت سیاسی و برای ورود به بازی اربابان قدرت به محفل اغیار درمی‌آئیم باید هوش بداریم کدامین عمارت‌های زیبا و مستحکم را به ویرانه تبدیل می‌کنیم. فردای 92، شرایط برای حضور مستقیم و غیرمستقیم اصلاح‌طلبان در عرصه‌ی سیاست و قدرت فراهم شد و امکان به نمایش گذاردن منش و روش اصلاح‌طلبی در بازی قدرت میسر گردید، اما در این «فردا» حواله تاریخی آنان نیز، تا حدودی تغییر کرد - حوالتی که بیش‌تر ناظر و معطوف به یک جریان حکومتی و «در قدرت» بود تا یک جریان اجتماعی، مدنی، انتقادی و گفتمانی - و در این «فردا» اندک‌اندک صدای پای شقاق و فراق و فصل و فاصله نیز در میان خانواده‌ی اصلاح‌طلبان، از یک‌سو، و میان برخی از اقشار مردم و اصلاح‌طلبان، از سوی دیگر، شنیده شد. عده‌ای در واکنش به آن عده از اصلاح‌طلبان که با دیدن اولین برکه‌های آب قدرت، نشان دادند که شناگران ماهری هستند و چون به حوالی برج و باروهای قدرت رسیدند، تکثر و توزیع و تکثیر و تلطیف و تغییر و تحدید قدرت را فراموش کردند و جز خود در کاخ قدرت ندیدند و نپسندیدند و نپذیرفتند، بر طریقتی دیگر شدند و طرح «اصلاح‌طلبی از نوع دیگر» در انداختند و خود را به بازی قدرت تحمیل کردند. برخی دیگر، ره انفعال و ریزش و سرخوردگی و ناامیدی پیشه کردند و ساحت سیاست را ترک کردند. بعضی رادیکال‌تر شدند و در قاب و قالب دگر درون قرار گرفتند و زبان به نقد و اساختی و بازساختی گشودند و تن به طرد و حذف (اخراج) دادند. برخی دیگر، به سازوکارها و تمهیدات و تدبیرهایی برای قرار گرفتن در جرگه‌ی بزرگان (ژنرال‌ها) و لحاظ شدن در بازی قدرت اندیشیدند. اما اگر از اصلاح‌طلبان درگذریم و نگاه خود را به شرایط و وضعیت اکنون جریان اصلاح‌طلبی کنیم، باید بگوییم که در فردای 92 سناریو و نمایش‌نامه‌ی این جریان یک‌بار دیگر روی پرده و صحنه رفته و اجازه‌ی نمایش یافت. لذا بسیاری به تماشای آن و نقادی زشت و زیبایش نشستند. از این منظر، شرایط جریان اصلاح‌طلبی در فردای 92،

زیست در زیر نگاه خیره شد. گستره‌ی این نگاه خیره همان محضر مردم است. در این محضر باید زیبایی را پاس داشت: زیبایی منظر و نظر، زیبایی بازی و بازیگری، زیبایی صحنه و پس‌صحنه، زیبایی شکل و محتوی.... امروز جهنم اصلاح‌طلبان همین نگاه خیره شده است: نگاهی که خورشید رضامندی و خرسندی و مقبولیت و کارآمدی در حال غروب است.

دو

تاریکی حزن‌انگیز و سنگین این غروب، جغد مینروای اصلاح‌طلبی را به پرواز درنیآورد. پر پرواز این جغد توسط اصلاح‌طلبان در/با قدرت چیده شد تا با نور دانایی خود تاریکی روح و روان و ذهن و رفتار آنان را آشکار نکند، و عبور در تاریکی آنان از قلمرو نظری و عملی اصلاح‌طلبی را نمایان نسازد. دلوز و گتاری به ما می‌گویند هیچ‌گاه نمی‌توان از نفوذ و رخنه‌ی ناخودآگاه عشق به قدرت و سلطه‌ی خرده‌فاشیسم در امان بود، بنابراین، آنان ما را دعوت به یک انقلاب مداوم یا انقلاب فرهنگی در سطح میکرو و مولکولی می‌کنند. از نظر آنان، مشکل از زمانی آغاز می‌شود که اقلیت یا سوژه‌ی شیزو، بعد فروپاشی نظام اکسیومی مستقر و مسلط، خود مبدع و موجد نظام اکسیومی دیگر می‌شود، جامه‌ی اکثریت بر تن می‌کند، بازگشت امر سرکوب‌شده با سرکوب توام می‌شود، بازگشت امر تروماتیک خود تروما می‌افزاید، سوژکتیویته بد جای سوژکتیویته خوب می‌نشیند، و به تعبیر دلوز و گتاری، میل ماشین‌های میلگر جدید باز دوباره نوعی ادیپی شدن، فاشیست شدن، تن به قدرت و پدران و بوروکراسی و سرکوب میل دادن، را طلب می‌کند، انقلاب فرهنگی در سطح میکرو و مولکولی یا انقلاب مداوم را در خود و بر خود نمی‌پسندد و نمی‌پذیرد، و پیرامون سیاست‌های هویتی خویش حصارهایی از جنس ایدئولوژی برپا می‌کنند و دگرهایی را که از امکان و استعداد اکثریت شدن - یا به بیان آگامبن، حذف ادغامی یا ادغام حذفی - برخوردار نیستند را یا حذف و یا طرد رادیکال می‌کنند. در این حالت، سیاست ادامه‌ی همان سیاست قبلی اما با ابزار و وسایلی دیگر می‌شود، سیاست ناظر بر «چه می‌توان کرد»ی در راستای بقا و تامین و تحفظ قدرت می‌شود، و سیاست معطوف به همان میلی می‌شود که هیچ‌گاه در شکل ناب‌اش - که می‌تواند جهانی را به آتش بکشد - بروز و ظهور نمی‌کند، بلکه همواره با شکل غیرناب آن که توسط نهادها و وساطت یافته‌اند و اخته شده‌اند، بالفعل می‌گردد. این سیاست دیگر سیاست مقاومت نیست، بلکه سیاست قدرت و هویت است، سیاستی است که سر در جیب قدرت و منفعت دارد و از مراقبت و اخلاق و زیباشناسی می‌گریزد و در برابر لحظه‌ی اکنون و امر بالفعل موجود سر فرود می‌آورد، به‌نوعی عرفان رضایت‌مندانه و فانتسم‌پرور تن می‌دهد، قلمروزدایی را جایگزین قلمروزدایی می‌کند، از خط گریز می‌گریزد، بدن بدون اندام را به تمسخر می‌گیرد. در این وضعیت، با سیاست و سوژه‌ی سیاسی انقلابی مواجه می‌شویم که قدرت توانسته آن را به کالایی بی‌ضرر و خطر و یکی از اشکال فرار از واقعیت و نه تغییر آن بدل کند. این همان سرنوشت محتومی بود که اصلاح‌طلبان در/با قدرت به جریان اصلاح‌طلبی تحمیل کردند و از درون آن را استحاله کردند. زیرا در

فردای پیروزی جریان اصلاح طلبی و تبدیل آن به گفتمان مسلط، اصلاح طلبان چندان به رخداد اصلاح طلبی و نظام آکسیومی آن وفادار نماندند. بی تردید، نفوذ و رخنه‌ی خودآگاه و ناخودآگاه عشق به قدرت در این بی‌وفایی تأثیری شگرف داشت. در فردای تبدیل پادگفتمان اصلاح طلبی به گفتمان مسلط و مستقر، سوبژکتیویته‌ی قدرت و بقا در قدرت جای سوبژکتیویته‌ی نقد و اصلاح مستمر قدرت را گرفت. اصلاح طلبان فراموش کردند که باید آنچه می‌گویند، بزنند - زیرا زیستن اصلاح طلبانه بر بیان و زبان اصلاح طلبانه مرجح و مقدم است، و زیرا آنچه آنان را در نگاه و احساس و ادراک مردم از سایر کنشگران اجتماعی و سیاسی متفاوت و متمایز می‌سازد، «اتوس» یا «خویگان و منش و زیست اصلاح طلبانه»ی آنان است نه صرفاً «لوگوس (زبان) اصلاح طلبانه». اصلاح طلبان در فردای بعد از استقرار، نیازی به «اصلاح طلبی مستمر»، یا اصلاح طلبی فرهنگی در سطح میکرو و مولکولی ندیدند و چنان محو تماشای سیمای پرجذبه‌ی قدرت شدند که فراموش کردند توسط نگاه‌های خیره‌ی بسیاری تماشا می‌شوند. لذا دیری نپایید که گفتمان اصلاح طلبی نیز به نوعی آپاراتوس و دیسپوزیتیف قدرت تبدیل شد و در پای قدرت و منفعت ذبح گردید. افزون بر این، در فردای حکومتی شدن جریان اصلاح طلبی، فضا برای بازی قدرت و منفعت «اصلاح طلبان شنبه» هم فراهم شد تا جریان مدنی و اندیشگی و اجتماعی و فرهنگی را به یک جریان صرفاً سیاسی تقلیل دهند، و از گفتمان «همواره-در-شدن» اصلاح طلبی نوعی ایدئولوژی شبه‌ارتدکس و فراتاریخی بسازند که ذاتاً نیازی به تغییر و اصلاح ندارد و می‌توان تندیس آن را از سنگ سخت تراشید و بر سر هر کوی و برزنی نصب کرد، و یا آن را مومیایی کرد و در هر موزه‌ای به نمایش گذارد. این چنین شد که تاریخ رفت و جریان اصلاحات ماند، و انسان‌های در سفر اندک‌اندک از آن فاصله گرفتند و دور و دورتر شدند.

سه

این‌گونه شد که در ساحت اصلاح طلبی سرگنگین صفرا فزود، روغن بادام خشکی افزود، هلیله قبض شد، اطلاق رفت، و آب هم‌چو نفت آتش را مدد اصلاح طلبانی که هر یک خود را مسیح عالمی می‌پنداشتند و هر الم را در کف خود مرهمی فرض می‌کردند، دیگر یک رگ‌شان هم هوشیار نشد تا رنگ و رو و نبض و قاروره‌ی خود ببینند و علامت‌ش و اسباسش را بپرسند و بشنوند - لذا هر چه کردند از علاج و دوا، رنج افزون شد و حاجت ناروا، و هر دارو که کردند، عمارت نشد، ویران کردند، و بار دیگر غلط کردند راه. این‌گونه شد که در این شب تاریک، اصلاح طلبان بی‌خبر ماندند از حال درون، و رنجش خود را از سودا و صفرا فرض کردند و از زاری جریان اصلاح طلبی به زار دل و روح و روان آن نرسیدند. بر این فرض ماندند که شهر رم یک‌روزه ساخته شده، غرب یک‌روزه غرب شده، مدرنیته دفعتاً حادث شده، و می‌توان به غرب و مدرنیته و دقایق گفتمانی آن هم‌چون دموکراسی، تحزب، رفرمیسم به‌مثابه میانجی محوشونده‌ای نگریست که کاشته‌ها و داشته‌های معرفتی و اندیشگی و تجربی خود را تقدیم ما می‌دارند و بی‌تمنا می‌روند؛ می‌توان بدون دموکرات، دموکراسی داشت، بدون سوژه‌ی سیاسی بازی حزبی آگونیستی داشت، بدون فرهنگ مدنی

رفتار مدنی داشت، بدون خروج از صغارت خودخواسته، کردار عاقلانه و بالغانه داشت، بدون اصلاح طلب و بدون نشت و رسوب فرهنگ اصلاح طلبی و بدون تقریر و تدوین گفتمان اصلاح طلبی، اصلاح طلبی داشت، و بدون منش (اتوس) اصلاح طلبی، روش یا زبان (لوگوس) اصلاح طلبی داشت؛ می توان گفتمانی فراتاریخی (برای هماره‌ی تاریخ) داشت و نیازی به واسازی و بازسازی و بازتقریر و بازتدوین آن نیست، می توان از لب لعل نظم و نظام مشورتی نچشیده، سامان و سازوکاری مشورتی داشت. از همین رو، سامان‌های مشورتی آنان نیز، هم‌چون سامان‌های حزبی‌شان همواره نوعی سانترالیسم غیردموکراتیک و توتالیتاریسم فردی/گروهی را در متن و بطن خود نهان دارد. به بیان دیگر، دموکراسی مشورتی در میان آنان، نه چندان «دموکراتیک» و نه چندان «مشورتی» است، زیرا چندان با فرهنگ شور و مشورت خوگر نشده‌اند. بگذارید خطر کنم و بگویم که بسیاری از این شبه‌اصلاح‌طلبان یا اصلاح‌طلبان دروغین اساساً درک و فهم درستی از مفهوم مشورت و دموکراسی نداشته و ندارند، یا به گفته‌ی فرزانه‌ای، عمدتاً آن را ایدئولوژیک فهم می‌کنند. بنابراین، از دموکراسی آنچه نصیب برده‌اند تنها یک «صوت و آوا» است، نه مرام و منش و خویگان و عادت‌واره. در نگاه رانسیر، دموکراسی قدرتی نیست که بر کمیت استوار باشد. دموکراسی همانا توانایی‌های بخش‌های بدون سهم جامعه، آنان که از هیچ سهمی در سیستم برخوردار نیستند، آنان که به حساب نمی‌آیند، در اداره‌ی امور مشترک، در برابری و رهایی از سلطه‌های گوناگون است. دموکراسی هدف نیست. انتخاب عده‌ای برای اعمال حاکمیت بر مردم به جای مردم و به نام مردم نیست. کمیت نیست. مقدار نیست. اکثریت جبار یا اقلیت شورش‌ی نیست. این معنای رانسیری از دموکراسی (در تفکیک‌ناپذیری‌اش از سیاست دگر) یا به بیانی دیگر این دموکراسی جنبشی، دموکراسی بخش‌های بی‌سهم جامعه، جدا و مستقل از دستگاه دولتی و قدرت‌های مسلط، در تصاحب اداره‌ی امور مشترک، در برابری، خودگردانی و رهایی از سلطه‌ها، از هم اکنون و در اشکال مختلف مداخله‌جویانه، بی‌شک نمی‌تواند در «دموکراسی نمایندگی» تعریف، تبیین، خلاصه و محدود شود. به بیان دیگر، این نوع «دموکراسی» را به هیچ‌رو تنها نمی‌توان به انتخابات، پارلمان، حکومت قانون و نفی خودکامگی فردی و گروهی تقلیل داد. دموکراسی، دخالت‌گری یا اقدام بدون واسطه، بدون واگذاری و بدون نمایندگی است. دموکراسی، پراتیک‌های متنوع و جمعی برای تصاحب امور مشترک به دست خود و برای خود است. آیا اصلاح‌طلبان در/ با قدرت واقعا چنین فهمی از دموکراسی داشته و دارند؟ آیا آن دموکراسی مشورتی که در قالب نهادهایی هم‌چون شورای سیاست‌گذاری اصلاح‌طلبان تجربه شد، از این نوع و جنس بود؟ آیا در این نهاد مشورتی، آحاد تشکیلاتی واحد و برابر هستند و مداخله‌ای که همگان در آن برابند، مفروض گرفته شده است؟ آیا در درون چنین نهادی، از همان ابتدا شاهد نوعی توتالیتاریسم فردی و گروهی (حزبی) نبوده‌ایم؟ و به نام جمع و جمعیت مشورتی شاهد اعمال اقتدار و اهلیت سخن‌گفتن برخی (اندکی) به جای، برای، و به زبان دیگران نبوده‌ایم؟

چهار

اکنون در مسیر آینده‌ی جریان اصلاح‌طلبی سه راه پیداست: نخستین، راه آنانی که به جریان و گفتمان اصلاح‌طلبی صرفاً به‌مثابه آپاراتوس قدرت و منفعت خود می‌نگرند و لاغیر؛ آنانی که با بیانی مولانایی، بیداری‌شان از خواب‌شان، و عقلانیت‌شان از ناعقلانیت‌شان بتر است، و زین‌رو، همواره حکمت‌شان به تخیل و شربت آن به زهرآب می‌گراید. این عده اصلاح‌طلبان، به‌رغم این‌که اسبابِ نماندن و آشکار بی‌قراری گفتمان پهلوی و پیش‌ان‌ها است و با آنان در سرود، اما چون قدرت مهر خویش را بر چشم و بر گوش‌شان نهاده، از هر خیال خود امیدی دارند و با آن مقالی می‌کنند. حتی زمانی که تخم نسل جدید آن‌ها بر شوره‌ی تردید و تشکیک و عبور می‌ریزد به خویش نمی‌آیند و خیال از آن‌ها نمی‌گریزد و کماکان دیو را حور می‌بینند و ز شهوت با دیو آب می‌ریزند، بدون آن‌که ضعف سر و تن پدید ببینند. هم‌چون آن ابله، صیاد سایه می‌شوند و می‌دوند چندان که بی‌مایه می‌شوند، بی‌خبر کآن عکس آن مرغ هواست، بی‌خبر که اصل آن سایه کجاست. تیر می‌اندازند به سوی سایه، تا آن‌جا که ترکش‌شان خالی می‌شود از جست‌وجو. ترکش عمرشان تهی می‌شود و عمر می‌رود، از دویدن در شکار سایه. از نادانی، به‌نام دانایی خود را بی‌گوش و بی‌بینی و بی‌زیان و بی‌عقل می‌کنند، و بویی از حوادث در راه نمی‌برند، و بوی آنان را جانب‌کویی نمی‌برد. اسپیدی اقدام‌های به‌ظاهر عقلانی را می‌بینند و نه خاصیت سیه‌کردن آنان را، سرخ‌رویی آتش را می‌بینند و نه فعل سیه‌کاری آن را، نور برق را می‌بینند و نه خاصیت دزد بصری آن را. لذا دین و دل را کلاً به قدرت سپرده و پیش‌امر و حکم آن خاضع و متواضع، و چون جز آگاه و صاحب‌ذوق هستند، از این اقدام ناهوشیارانه در گردن اصلاح‌طلبی، طوقی ساختند. در یک کلام، این عده که اکثر آنان گل از کرفس نمی‌شناسند، با جریان اصلاح‌طلبی آن کردند که امروز «نعش این شهید عزیز بر روی دستان ماست».

پنج

دو دیگر، راه آنانی که جز زبان‌شان تمامی اعضای بدن‌شان از کار افتاده؛ همان منفعلان همیشه‌نالان و گریانی که به‌رغم این‌که هر لحظه بر این سخن هستند که: «ما این‌جا بس دلمان تنگ است و هر سازی که می‌بینیم بدآهنگ است»، دیگر بسان رهنوردانی که در افسانه‌ها گویند، کولبارِ زاد‌ره بر دوش نمی‌گیرند و چوب‌دست خیزران در مشت نمی‌فشارند، در مه‌گون فضای جلوت افسانگی و آرمانی‌شان راه نمی‌پویند و از ساخت و سرزمین قدرت برون نمی‌آیند. چون در راه رفتن خود به آن س‌راه می‌رسند که نخستینش راه نوش و راحت و شادی، به ننگ آغشته، اما رو به شهر و باغ و آبادی، دودِ دیگرش راه نیم‌ش ننگ، نیم‌ش نام، اگر سر بر کنی غوغا، و گر دم در کشی آرام، و سه دیگرش راه بی‌برگشت، بی‌فرجام، است، عطای سومی را به لقایش می‌بخشند و بر دو طریقت نخست می‌شوند و به شریعت اولترا-رندان (هم اهل ننگ و بنگ و هم طالب نام و کام) درمی‌آیند. به‌رغم آن‌که نیک می‌دانند این ره که می‌روند نه هرگز سوی آسمان‌های آبی، که سوی بهرام، این جاوید خون‌آشام، سوی ناهید، این بد بیوه‌گرگ قحبه‌ی بی‌غم است، کماکان دست‌افشان و پاکوبان بسان دختر کولی، می‌دوند در راه. ره‌توشه بر نمی‌دارند، قدم در راه سرزمین‌هایی که دیدارش بسان

شعله‌ی آتش دواند در رگشان خون نشیط زنده‌ی بیدار، نمی‌گذارند. هم‌چو کرم نیمه‌جانی بی‌سر و بی‌دم که از دهلیز نقب‌آسای زهراندود رگ‌ها، کشاند خویشتن را، هم‌چو مستان دست بر دیوار به‌سوی قلب، آنان نیز، بر دیوار هر رگ و مویرگ قدرت مستانه دست نهاده و خویشتن را به درون -با این خیال مستانه که شاید با درونی‌کردن خویش درون قدرت را تغییری دهند - می‌کشند. از پس و پشت غرفه‌ی با پرده‌های تاریک نگاه و تماشای خود بیرون نمی‌آیند و نمی‌پرسند چرا این‌جا نگاهی، یا که لبخندی، فشار گرم دست دوست ماندی، صدایی، نور آشنایی، حتی از نگاه مرده‌ای هم رد پایی نیست؟ حتی هم‌چو آن پیر به درد آلوده‌ی مهجور، وان ملول و خسته‌ی معیوب، نمی‌پرسند: خدایا به کجای این شب تیره بیاویزیم قبای ژنده‌ی نگاه و احساس و ادراک خود را؟ در این زمانه‌ای که از کوره در رفته است و در این هوایی که بس ناجوانمردانه سرد است، سرودشان این، شعارشان این، مرامشان این: «چرا بر خویشتن هموار باید کرد رنج آبیاری کردن باغی، کز آن گل‌کاغذین روید؟» به‌رغم آن‌که گاه ناله‌گون و گاه جیغ‌گون فریاد برمی‌دارند که: «ما این‌جا از نوازش نیز چون آزار ترسانیم، ز سیلی‌زن، ز سیلی‌خور، وزین تصویر بر دیوار ترسانیم» عزم تغییر نمی‌کنند و باز دوباره مرا و تو را فرامی‌خوانند که: «بیا تا راه بسپاریم به‌سوی سبزه‌زارانی که نه کس کشته، ندروده، به‌سوی سرزمین‌هایی که در آن هر چه بینی بکر و دوشیزه‌ست، و نقش رنگ و رویش هم بدین‌سان از ازل بوده، که چونین پاک و پاکیزه‌ست. به‌سوی آفتاب شاد صحرایی که نگذارد تهی از خون گرم خویشتن جایی.» همان‌جایی که ما «بر بیکران سبز و مخمل‌گونه‌ی دریا می‌اندازیم زورق‌های خود را چون گل‌بادام و مرغان سپید بادبان‌ها را می‌آموزیم که باد شُرطه را آغوش بگشایند و می‌رانیم گاهی تند، گاه آرام.» اگر کسی از رفتن شب سخت بگوید و یا در آرزویش آن را رنگ واقعیت بیندارد، مخاطبش قرار می‌دهند: «چه می‌گویی که بیگه شد/سحر شد/ بامداد آمد؟/فریبت می‌دهد/ بر آسمان این سرخی بعد از سحرگه نیست»، به‌رغم آگاهی از آن‌که شب شهر را دیرگاهی با ابرها و نفس‌دوهایش، تاریک و سرد و مه‌آلود کرده‌ست، به اهالی شهر نمی‌آموزند چگونه با فسونی که جادوگر ذاتش آموخت، بپوشانند از چشم او سایه‌شان را، و با سایه‌ی خود در اطراف شهر مه‌آلود بگردند، و از این‌جا و آن‌جا بگذرند. به‌رغم آن‌که چون ابر سیاه می‌غزند و می‌گویند: «اینک ما، بهین فرزند دریاها/ شما را ای گروه تشنگان سیراب خواهم کرد./ چه لذت‌بخش و مطبوع است مهتاب پس از باران/ پس از باران جهان را غرقه در مهتاب خواهم کرد...» «فضا را تیره می‌دارند ولی هرگز نمی‌بارند.» و خود «وای» و «ناله» آن جغد مزارآباد شهر بی‌تپش، و خروش و فغان دردمندان بی‌خروش و بی‌فغان نمی‌شوند.

شش

سه دیگر، راه آنانی که به‌رغم آن‌که نیک می‌دانند که راه ناهموار است و زیرش دام‌ها، عزم آن کرده‌اند جشن و جنبش شور و تپندگی، انگیزندگی و افروزندگی برپا کنند. آنانی که نیک می‌دانند گفتمان اصلاح‌طلبی زمانی به فرازنا‌ی پروردگی و بالندگی و سرآمدگی و سرنمونی می‌رسد که یکسره توفندگی و تپندگی شود

تا آن‌چنان آدمیان را برانگیزد و برافروزد که پایداری و ایستادگی آنان در هم بشکند. آن‌ها را از آن‌ها بستاند و به هم‌اندیشی، هم‌دلی، هم‌افقی، هم‌راهی فراخواند. جان خویش را در کالبد دیگران بدمد. از دیگران خود را بسازد. دیگران را، حتی به‌رغم آن‌ها، به همسویی و همدلی با خویش، به یگانگی بکشاند. آن‌چنان جان و اندیشه‌ی خود را در دیگران بدمد که او را بخشی از ذهنیت و نهاد خویش بشمارند. خود را به هر جای و به هر کس درگسترد. دیگران را از خویش بپردازد تا از خویشتن خودشان بیاکنند. می‌دانند چگونه زبان اصلاح‌طلبی را چونان مایه‌ی آفرینش هنری به‌کار گیرند؛ اما تنها بدان بسنده نمی‌کنند که اندیشه‌ی خویش را به شنوندگان و خوانندگان برسانند؛ اگر چنین کنند کنش‌گری به‌گوهر و توانا نیستند. آنان اندیشه‌ی خویش را به یاری انگیزه می‌پرورند. اندیشه برای سر؛ انگیزه برای دل. هم‌چون سخنوری هنرمند با واژگان زیبایی می‌آفرینند. توامان اندیشنده و انگیزنده هستند. چه آن‌که گوهره و جانمایه‌ی اصلاح‌طلبی انگیزندگی و بالندگی مستمر است. می‌دانند چگونه باید فریاد ناخودآگاه مردمان باشند و در ذهن‌ها و دل‌ها هنگامه‌ها بیافرینند و هر سرشت را دریاوش توفانی کنند و برآشوبند و هم‌چون فسون‌کاری هوس‌خیز بی‌هیچ آرایه‌ای دل‌ها را برابیند و در جان‌ها آویزند. می‌دانند چگونه به اقتضای زمان و زمانه، باید گفتمان اصلاح‌طلبی را نونو کنند و مفاهیمی بدیع و قوی بیافرینند: مفاهیمی که مخاطبان آن را می‌فهمند، به خاطر می‌سپارند، با آن ارتباط برقرار می‌کنند و مهم‌تر از همه، به آن عمل می‌کنند. مفاهیم و زبان در نزد آن‌ها، به رنگ‌ها می‌ماند برای نگارگر؛ به سنگ‌ها برای پیکرتراش؛ یا به آواها برای آهنگساز. واژگان و مفاهیم در زبان و بیان آنان چنان قوام و ورز می‌یابند، درهم می‌پیوندند، سامان می‌یابند، معنا می‌یابند، که جاندار می‌شوند، کنش می‌شوند، تیغ تیز می‌شوند، شور و شورش می‌شوند، انگیزش و افروزش می‌شوند. می‌دانند چگونه از رهگذر آموختن علم معانی یا دانش حال‌های سخن و با دادن حال‌های گوناگون به گفتمان اصلاح‌طلبی و دقایق آن، آن را دیگرگون کنند، و به‌مثابه افق معنایی و کنشی نسل جدید بازتقریر و بازتدوین کنند. می‌دانند کی، کجا، چطور، چگونه، چرا، و برای که سخن بگویند و سخن خویش را به اقتضا و تناسب دیگر کنند و با مردم بر پایه‌ی خودشان سخن بگویند. می‌دانند چگونه نمایشی شور/شورش‌آفرین در تئاتر «آرایه» (برونی‌ترین، آشکارترین، پیکرینه‌ترین لایه‌ی گفتمانی) و «آن» (درونی‌ترین، نهان‌ترین، نهادینه‌ترین لایه‌ی آن. — که هم‌چون آن زیبایی رازآلود فسونکاری است که دریافته می‌شود؛ اما به‌درستی و روشنی، بازگفته و بازنموده نمی‌تواند آمد) برپا کند تا حوالت فردا و پس‌فردای جامعه و مردم را در خود و با خود گره زند. اینان همان جغد مینروای اصلاح‌طلبی هستند.

هفت

این جغد مینروا امروز ما را به بازآفرینش جریان اصلاح‌طلبی و آفرینش روش‌های نوین کنشگری اجتماعی-سیاسی فرامی‌خواند. بی‌تردید، آن «بازآفرینش» و این «آفرینش» جز از رهگذر تاملی نقادانه به گذشته و حال (شیوه و نحوه‌ی مواجهه و نقش‌آفرینی اصلاح‌طلبان در فضاهای دیروز و امروز خود)

میسر نمی‌شود. به بیان دیگر، فضا سازی و کنشگری جدید ممکن و میسر نمی‌گردد مگر این‌که اصلاح‌طلبان قبل از آن‌که آفتاب نعمت‌شان زیر میغ رود، رگ‌های‌شان هوشیار شود و قبل از آن‌که چنان در چنبره‌ی انسداد و انجماد گوش و جان گرفتار آیند که نتوانند آب خوش از شوره‌آب، سحر را معجزه، زهر را از تریاق بشناسند، چاره‌اندیشی کنند. اکنون (در این نقطه) که بسیاری از اصلاح‌طلبان رسمی و ابزاری از علاج عاجزند و پا برهنه جانب هر حشیش می‌دوند، و برخی از آنان از ندامت آه می‌کنند و ریش برمی‌کنند، عده‌ای دیگرشان از میلان و خشم، نیش غرض‌ها و مرض‌های قدرت‌آلود خود را به روح و جسم جریان اصلاح‌طلبی بیش‌تر فرو می‌کنند، و در این شرایط که تاریخ شتابان می‌رود و گفتمان اصلاح‌طلبی سنگین‌پا و خسته به مقطعی از تاریخ قفل شده و از رفتن و شدن بازمانده، و گفتمان اصلاح‌طلبی به دین و آیین قدرت ظاهر شده، و چنان بی‌روزن گردیده که دیدن حال و شنودن قال مردمان برایش ممکن نمی‌گردد، و نیز در این روزگار که دیگر کسی را حیف نمی‌آید کان گفتمان پاک (اصلاح‌طلبی)، در میان جاهلان گردد هلاک، دیگر کسی در نمی‌یابد که دیگر دور دور او نیست و کس را انگیزشی برای شنودن اسرار کیش و کلیشه‌ی او به جان نیست، دیگر کسی فضل گفتمان را نجستندی از او، عیب ظاهر را نجستندی که کو، دیگر کسی از این‌که چرا موش قدرت تا انبار گفتمان اصلاح‌طلبی حفره زده‌ست و وز فنش آن انبار تاریخی این جریان ویران شده‌است، غمی و هراسی به دل و پرسشی و اعتراضی به لب ندارد، دیگر کسی عنایتی به این‌که اول باید دفع موش کرد، و آنگهان در جمع گندم جوش کرد، ندارد، دیگر خداوندان گفتمان اصلاح‌طلبی، همان‌گونه که خداوند هر شبی از دام تن، ارواح را می‌رهاند و می‌کند الواح را، روح گفتمان اصلاح‌طلبی را از تن آن نمی‌رهاند و لوح ذهن و نقش و خواطر حک‌شده بر در و دیوار این گفتمان را بر نمی‌کند، تنها یک راه برای نجات پوست اصلاح‌طلبی پیدا است: پوست‌انداختن - آن‌گونه که جغد می‌نروا به ما می‌آموزد. ترجمان عملی این «پوست‌انداختن» چیزی نیست جز اندکی از پوست و پوسته‌ی حکومتی - در قدرت - خود خارج‌شدن، زبان و گفتمان اصلاح‌طلبی را در راهی نو، برای رسیدن به آرمان‌ها و آماج‌های نو قراردادن. می‌دانم اصلاح‌طلبی در تاریخ اکنون خود در معرض اختلالی دهشتناک در فرایند «نونوشدن» و تحول‌گفتمانی قرار گرفته و چنان در چنبره‌ی «بودن» خود - بودن در قدرت - گرفتار آمده که انگیزه و انگیزه‌ای برای پوست‌انداختن حتی برای نجات پوسته‌ی اصلاحی خود ندارد. اما تاریخ اکنون و مرحله‌ی کنش کنونی با صدائی رسا از «کنش‌گر» اصلاح‌طلب می‌خواهد تا در آفرینش و باز-آفرینش مداوم خود از طریق کنش‌ورزی و اندیشه‌ورزی مداوم درنگ نکند. کنش‌گر اصلاح‌طلب، امروز باید بداند که سیاست عرصه‌ی ابداع و آفرینش و شکل‌بخشی مستمر است و نه قلمروی طبیعت و ضرورت. لذا همان‌گونه که سیمون دوبوار متذکر می‌شود «زن، زن نیست

او می‌خواهد بشود»، و با این بیان بدین نکته اشاره دارد که زن هیچ ماهیت از پیش تعیین شده‌ای ندارد، بلکه در میان انبوهی از امکان‌ها و انتخاب‌ها صاحب هویتی می‌شود، کنش‌گر اصلاح طلب نیز باید بپذیرد که «اصلاح طلبی، اصلاح طلبی نیست، بلکه می‌خواهد بشود. اصلاح طلبی فقط در صیورت و شدن اصلاح طلبی است و لاغیر. اصلاح طلبی یعنی رفتن و شدن مستمر: به تعبیر زیبای اقبال، «ما موجیم که آسودگی ما عدم ماست». ما نمی‌توانیم همان‌طور که روزتی زنان را با گردن‌های کشیده و عاجی‌رنگ، چانه‌های مربع‌شکل و عجیب، و موهای رهاشده و سایه‌وار نقاشی کرد تا خود و دیگران، زن را برای همیشه آن‌چنان ببیند و بفهمند، اصلاحات را در هیبت و هویت خاص و ثابت نقاشی کنیم و از نسل‌های بعدی بخواهیم که آن را هم‌چون تابو بپندارند و به ساحت نص‌گون و مقدس آن تعرض و تحشیه و تکمله‌ای نداشته باشند. پس، اصلاح طلبی به حکم ماهیت و طبیعت خود از ما می‌خواهد که در آنچه به نحو پیشینی برای ما مقرر شده است، توقف نکنیم، به مقطعی خاص از تاریخ قفل نشویم، اسیر فسون و فسانه‌ی متنی و گفتمانی خود - که خود نوشته و تقریر و تدوین کرده‌ایم - نشویم و آن را بت‌واره و سنگ‌واره نکنیم، و همره و همسو با گذار تاریخی گذر گفتمانی داشته باشیم. این، همان معنای سیاست حقیقی است، و تحقق چنین سیاستی هدف نواصلاح طلبی است. اصلاح طلبی از ما می‌خواهد تا به سرشت همیشه در راه - یا در راه‌بودگی - آن توجه داشته باشیم و آینده آن را در اکنونش جست‌وجو کنیم. اصلاح طلبان، اگر همواره در راه بودن جریان اصلاح طلبی را در پس ذهن داشته باشند و زمان حال را به آینده امتداد دهند، در هر لحظه بی‌نهایت امکان می‌یابند و هر لحظه می‌توانند بی‌نهایت شکل در برابرشان گشوده شود. به بیان دیگر، آینده‌ی اصلاح طلبی اکنونی نیست که هنوز واقع نشده است، بلکه هم‌اکنون در حال روی‌دادن است. پس اصلاح طلبان امروز باید آینده‌ی اصلاح طلبی را به مثابه یک رسالت تاریخی بر دوش بکشند. به عنوان کلام آخر، ایمانوئل لویناس درباره‌ی فلسفه می‌گوید: «بهترین چیز فلسفه این است که شکست می‌خورد»، شاید اصلاح طلبان نیز، باید بر این باور شوند که شکست و ناکامی چیزی است که اصلاح طلبی از آن روزی می‌خورد و با آن زنده می‌ماند. پس، اصلاح طلبی پیروز می‌شود، اما به قدری که شکست می‌خورد. بنابراین، نباید از ناکامی‌ها و بن‌بست‌ها و حصرها و حذف‌ها هراسید، بلکه باید متحولانه و متهورانه رفت و رفت و رفت. باید تاحدودی با منطق بدیویی پذیرفت که ناکامی جریان اصلاح طلبی در آنچه باید باشد و بکند، پیوند نزدیکی با فرضیه‌ی اصلاح طلبی دارد، در واقع، این ناکامی در حکم مرحله‌ای در تاریخ این فرضیه بوده و هست - دست‌کم در نزد همه‌ی آنانی که به واسطه‌ی این ناکامی‌ها وفاداری خود را نسبت به جریان اصلاح طلبی از دست نداده‌اند، یعنی همه‌ی آنانی که در مقام سوژه‌های سیاسی و اجتماعی هنوز از فرضیه‌ی اصلاح طلبی الهام می‌گیرند، حتی اگر واژه‌ی اصلاح طلبی را به کار نگیرند.

آنچه در سیاست به حساب می‌آید فکرها، سازمان‌ها و عمل‌هایند. به بیان دیگر، ناکامی و شکست چیزی نیست مگر تاریخ اثبات یک فرضیه، البته بدین شرط که خود فرضیه رها نشود، و نیز بدین شرط که اصلاح‌طلبان شجاعت تجربه و تجزیه‌ی ناکامی‌های خود و گنجاندن جریان اصلاح‌طلبی در وجه و سطح بالاتر و غنی‌تری از تئوری و پراتیک داشته باشند، و اجازه ندهند این ناکامی (ها) شکل سوژکتیو خود را در تسلیم و انفعالی بدون مقاومت بیابد. اصلاح‌طلبان باید پذیرند که جنگیدن، شکست خوردن، از نو شکست خوردن، از نو جنگیدن عین هستی و طبیعت و هویت یک جریان بالنده است، و باید پذیرند که ناکام‌شدن همواره بسیار نزدیک به کامیاب‌شدن است. از این‌رو، باید جرات و شجاعت ناکام‌شدن و شکست خوردن را داشته باشند و از هر ناکامی سوریساتی برای مصافی دیگر بسازند.

صد بست و گشاد به هم آمیخته‌اند

تا سنگ بنای این جهان ریخته‌اند

دل تنگ مباشید که مانند هلال

پشت هر در کلیدی آویخته‌اند (بیدل دهلوی)

هشت

به‌عنوان کلام آخر معتقدم جامعه و نسل امروز ما از منظر کنش و کنش‌گری سیاسی معطوف به تغییر، کماکان معاصر نوعی رخداد اصلاح‌طلبی (مدنی) است، و به‌رغم این‌که نسبت به گذشته، جامعه‌ی ایرانی و مقولات و مقتضیات آن تا حدودی متفاوت شده و امر سیاسی و کنش‌گری سیاسی معنایی دیگری یافته‌اند و نیز، کنش‌گران مرسوم و معمول سیاسی در غروب دوران و روزگار خود به‌سر می‌برند، اما بسیاری از کنش‌گران اجتماعی و سیاسی هم‌چنان با همان مسئله‌ی تغییر مدنی روبه‌رویند و معاصران همان مسئله‌ای هستند که رخداد اصلاح‌طلبی عیان کرد: شکل رادیکال سیاست تغییر، دیگر مؤثر نیست. از این‌رو، معتقدم اصلاح‌طلبان کماکان (اگرچه بسیار سخت و دشوار) این امکان را دارند تا با درنگی نقادانه و واساختی، و با امتناع و تخطی از آنچه امروز هستند، به نیستنانی که از آن ببریده‌اند برگردند، اصل و اصالت خود را دریابند و با خلق مفاهیم جدید، گفتمان جدید، سوژه‌ی جمعی جدید، اخلاقیات جدید، و سامان جمعی و باهم‌بودگی جدید، خود را کماکان به‌عنوان یک کنشگر مدنی در افق نگاه و انتظار مردم حفظ کنند. چنان‌چه جغد مینروای اصلاح‌طلبی این‌بار هم بی‌مخاطب بماند، تردید ندارم که زیر سایه‌ی پاک‌کن تاریخ قرار خواهد گرفت و جریان (یا جریان‌هایی) که در فردای این ناهوشی و ناهشیاری اصلاح‌طلبان خواهد آمد، نه تنها دیگر نام و نشانی اصلاح‌طلبانه نخواهد داشت، بلکه در هیبت و صورت نافی و عدوی این جریان ظهور خواهد کرد. تکلیف اکنون اصلاح‌طلبان - به بیان سورن کی‌یر کگارد - تنها این نیست که بدانند کیستند، بلکه این است که خودشان را بیافرینند، و صرف‌نظر از این‌که چه بوده‌اند - به گفته‌ی ژان

پل سارتر - اکنون باید تصمیم بگیرند چیز کاملاً - یا حداقل در پاره‌ای سطوح و لایه‌های نظری و عملی - متفاوتی شوند. اصلاح‌طلبان نخواهند توانست آن شوند که می‌خواهند، اگر آن بماند که هستند.